

مجموعه اشعار اوسپپ مائدلشتام<sup>۱</sup> (۱۸۹۱-۱۹۳۸)، شاعر روس، قریب چهارصد قطعه کوچک که در چهار مجموعه تنظیم شده بود که فقط دو مجموعه در دوران زندگی شاعر انتشار یافت و دو جلد دیگر سی سال پس از مرگ او این اشعار بدون شک یکی از ناب‌ترین، فشرده‌ترین و قوی‌ترین آثار شاعرانه قرن بیستم است.

آنا آخمتووا<sup>۲</sup> با تعجب می‌گوید: «مائدلشتام هیچ استادی نداشت. من در شعر جهان نظیری برای او نمی‌شناسم. ممکن است هیچ‌کس نتواند بگوید این هماهنگی آسمانی که اشعار مائدلشتام نامیده می‌شود از کجا برای ما آمده است؟»

مائدلشتام پس از گذراندن تردیدهای دوران جوانی، در سال ۱۹۰۸ با نوعی بوطیقای مبهم و در عین حال بسیار دقیق که میراث ورلن<sup>۳</sup> است شروع به کار می‌کند؛ طبیعت بی‌جان و واقعیت فرّاری که حدود نامشخصی دارد. اما مائدلشتام پیشاپیش اشعار ویون<sup>۴</sup> را ازبر دارد و در سال ۱۹۱۲ برای او هیچ زحمتی ندارد که به طور قاطع با سمبولیسمی که در حال زوال است قطع رابطه کند؛ مهی که احاطه‌اش کرده است از هم می‌شکافد و واقعیتی سه بعدی ظاهر می‌شود که او با شادی و سپاس می‌پذیرد. شاعر سخت‌ترین و استوارترین ماده، یعنی سنگ، را انتخاب می‌کند که عنوان اولین مجموعه اشعار اوست. سنگ<sup>۵</sup> در سال ۱۹۱۳ به سرمایه خود شاعر چاپ و منتشر می‌شود. در آن دیگر هیچ تردیدی وجود ندارد؛ «سازنده بنا می‌گوید: می‌سازم، پس حق دارم.» رفع نیستی، آکندن زمان، پرکردن مکان، چنین است وظیفه شاعر. همه چیز ماده خام شعر است. از معماری

کلیسای نوتردام پاریس گرفته تا امیرنشین سن پترزبورگ دستاوردهای تمدن، و نیز هر آن چیز تازه‌ای که مدرنیته به همراه می‌آورد: کازینو، تنیس، سینما، جهان‌گردی، تماشای فوتبال. و بالاخره «ترانه‌های بی‌گفتار»، یعنی «کلمه چنانکه باید باشد». که سنگ زاویه است در تمامیت چند معنایی و چندآوایی‌اش. اشعار سنگ با ضرباهنگهای عصبی، هماهنگی کامل، همچون پیکرتراشی، هنرمندی کامل را به ما معرفی می‌کند که تنها می‌توان جنبه گلچین‌وار مجموعه، رقت ظاهری برخی از مضمونها، و پنهان بردن موضوع غایی را به او ایراد گرفت.

اما چندان طول نمی‌کشد که اشعار عمیق‌تر می‌شود. ترستیای که در ۱۹۲۱ در برلین و بدون اطلاع شاعر منتشر می‌شود نقطه مقابل مجموعه اول است، به انقلاب و برانگیز و به کلمه‌ای که فراموش می‌شود یا عقیم می‌ماند، جای چکامه را سوگ‌نامه می‌گیرد: ترستیای شعر عظیم وداع با زیباییهای گذشته است، در سن پترزبورگی که می‌سیرد، در اروپایی که خود را می‌درد، شعر آزادیهایی که از دست می‌رود، تعلیمات مذهبی که فرو می‌ریزد. تصور زمان درونی می‌شود: دوراها و سرزمینها با لحنی آشنا همدیگر را به باد سؤال می‌گیرند. سرنوشت فردی جزو تاریخ می‌شود، حافظه شاعرانه طبقات عمقی و مدفون شده زمان را به سطح می‌آورد. شاعر به امکان مسلطی دست می‌یابد: «به روی زمین تنها یک اندیشه برای من مانده است / اندیشه‌های طلایی: وزن زمان را بر دوش کشیدن.» صدای ماندلشتام اوج می‌گیرد، جادویی و آهنگین، به لکنت می‌افتد: کلمه برگرد چیزی که او می‌خواهد بنامد می‌چرخد.

اما زمانه تیره‌تر می‌شود: «نمی‌توان نفس کشید و در گنبد آسمان کرهها درهم می‌لولند.» در دوره‌ای که قریب بیست شعر را در بر می‌گیرد (۱۹۲۱-۱۹۲۵) ماندلشتام شکستگی قرن را یادآوری می‌کند. زبان که تهدید شده است خشک می‌شود و به گفتمانی در ورای منطق پناه می‌برد. به موازات آن موضوع غنایی مجبور می‌شود که در غیر معاصر بودن و در عین حال در روزمرگی مستقر شود. این دوگانگی به مدت پنج سال نوعی خشکی را در شعر او سبب می‌شود.

الاهه ماندلشتام در سایه سفری به ارمنستان بیدار می‌شود. وحشتهای اشتراکی کردن هرگونه ابهامی را از میان می‌برد. ماندلشتام شعر خویش را ملتزم نبردی بی‌امان با قدرت می‌کند. در اشعار مسکو<sup>۷</sup> (۱۹۳۰-۱۹۳۴) آگاهی دارد بر «سخن گفتن به نام همه با چنین قدرتی که سقف دهانش سقف آسمان می‌شود». حدت و شدت همه وجودش فن شعر تازه‌ای را ایجاد می‌کند: گفتگو درباره داتنه<sup>۸</sup>. همه اشعار در عین تنوع موضوع و لحنشان به تناوب جدی و یا شیطنت‌آمیز، تراژیک یا شوخ، بازی‌وش، ساده یا فلسفی، همه اشاره به فداکاری عظیمی دارند که ماندلشتام خود را برای آن آماده می‌کند. در آزادی کامل، خود او لحظه بی‌بازگشت را انتخاب می‌کند. در نوامبر ۱۹۳۳ برای ده دوازده نفر از دوستان مطمئن اشعاری را که افشاگری درباره استالین است می‌خواند. دستگیری

اجتناب‌ناپذیر است و به دنبال آن، این شاعری که از کودکی به زندگی شهر و خانواده عادت کرده است، در اعماق اتحاد جماهیر شوروی، به ورونژ تبعید می‌شود. در آنجاست که آواز قوی خارق‌العاده‌ای برمی‌خیزد، آوازی که هم اندوهبار و هم صادقانه است. محرومیت کامل است اما شاعر احساس می‌کند که در هم نشکسته بلکه قوی‌تر شده است. جاذبه شگرف خاکهای سیاه، دشتهای پربرف ارزشهای فناپذیر تمدن جهانی و اشراقهای عرفانی (دیدن صحنه شام آخر در رومیا) به زبانی سروده شده است که هر لحظه تازه‌تر می‌شود. در سه دفتر ورونژ<sup>۹</sup> گویی مرحله دیگری پشت سر گذاشته شده است؛ نداعیها سریع‌تر می‌شوند، استعاره‌ها غیرمنتظرتر و نوآوریهای وزنی و آوایی جسورانه‌تر. ماندلشتام با استفاده از متناقض‌ترین متون پیروزی روح را بر مرگ اعلام می‌دارد. خشوتی آتشین در «اشعاری برای سرباز گمنام» و شفافیتی درخشان در یادآوری زمانی که پیشاپیش همه، مردگان را تشییع کردند و از گور برخاستگان را پذیرفتند.

ماندلشتام به طور حیرت‌آوری متنوع و واحد، صددرصد درگیر تاریخ اما امیدوار به آسمان، خیره از زیبایی طبیعت آثار انسانی، تا آنجا که توانسته در رهایی از الزام زمان پیش رفته است و شاید دورتر از همه شاعران و به سخن شاعرانه‌اش با شهامت مهر تأیید زده است. از این رو توانسته است بدون غرور و نیز بدون خودستایی و مغلق‌گویی، کمی پیش از اینکه در یکی از اردوگاههای سیبری بمیرد، می‌سراید: «جهان، در سایه تو، روشن‌تر خواهد دید.»

#### پانویسها:

1. Osip Mandelstam
2. Anna Achmatova
3. Verlaine
4. Villon
5. Kamen

6. Tristia
7. Moskovski Stich
8. Razgovor o Dante
9. Voronezski tetradi